



<https://t.me/zhakfar2>



بود نبود
یک ترور سرد

<https://t.me/zhakfar2>

بود نبود یک تروریست...

سمیع حامد

شناسنامه:

- نام کتاب: بود نبود یک تروریست...
- شاعر: سمیع حامد
- برگ آرا: ژکفر حسینی
- شماره گان: یک هزار نسخه
- تاریخ چاپ: بهار ۱۳۸۷
- های چاپ: بنگاه انتشارات و مطبعه میوند - کابل

مقدمه

شاپرک بر پارگین

پارگین بر پیل

پیل بر آب

آب بر سنگ

سنگ بر ریگ

از جلد آخر این ریگ که بگذرم از کجای جهان برون خواهم

آمد؟

زیرسنگ برون آمد

شبندی را نیش زد

و رفت با مست‌ترین آب

تا برون آید از نردبان یک سبزهٔ معلق شاید
از کجا برون آیم
از کجای این جنگل آهن
از کجای این آبِ بی برنامه
بر سنگی سرمی مانم و چشم هایش را می شمارم در افق
لب هایش در آب تکان می خورند
مادر! دور کن پشه‌های پایان را با پکهٔ سبزت
و بهار را در تلویزیون سیاه و سپید به تماشا بنشین
بگویم یا نگویم
بنویسم یا ننویسم
هو! هی! ها! برهٔ سیاه و سپید آویخته از گردن من!
پل به دست فشردن دو دیوانه می ماند
که سنگ شده اند
هو! ها! هی! خسته شده ای دلفینکِ بازی گوش

سمیع حامد

ثور ۲۰۰۸

بود نبود یک تروریست... / ۱

بود نبود من بودم
دو قاصدک زمردی
میرقصیدند با مژه های طلایی ماریا
زیر پتر سرگردانش
به قطره های باران میدیدیم
که چون آرکستری از سنبالک های کریستالی آواز میفواند

زیر پتر سرگردانش
لذت باران چند برابر میشد
رفتم تا با چند پیک شرابِ سرخ
آسمانفراش های نیویورک را عاشقانه به رقص آوریم
ماریا گرفت از پناه پتر
و آبخاری از آلماس شد
آهنگ شکیرا را بلند بلند خواند
و از کوه به دنبال بزغاله سیاه و سپیدش پایین آمد

بود نبود یک تروریست... / ۳

گونه هایش

سرخ مثل جای دو بوسهء طولانی

شرمید و در آغوش ارغوانها پنهان شد مریم

باران بلند تر گیتار میزند

و آبشار الماس در آغوش من به نفس نفس اختاره است

از تنور پُر از یاقوت
آفتاب های کوپک را بیرون می آورد
و میفندد به من که کولکشان کبوتران را پرخ میدهم گرد سر او
و میفندد به من که شرابِ سرخ را لاجرعه سرمیکشم
و به پیشخدمت میفانه میگویم : یک جامِ آتشِ دیگر!
یک نانِ دیگر را از نردبان بالا میگیرد

آن پایین

یک بوره کبوتر پنهان شده است در یفن مریم

«هنوز گناه داردا» میگوید

و میگریزد به سوی آشنزفانه

پادر جالی اش

مثل یک فیل قناری در هوا میرقصد

دندان میزنم نان داغ را

و میریزم پیش کبوتران نورس

نزدیک میکنم جام را به لب شهوت انگیز ماریا

میوسد

میوسم و زمزمه میکنم فون عشق را

بوسیره بودمش پشتِ مینون بید ها ناگهان
خوارهء آتش شره بود
گناه دارد گفت و گرفت در پناه هیزم های قد بلند
گیسوانش بوی عطر کالوین کلاین داشت
پیراهن گلدارش
بهاری بود که از دهلیز پاییز میگذشت

طعم شراب سرخ
زیانش را کاکاوی سافته بود
که عشق و شووت به هم تعارف میکردند

هر آفر هفته
از میفانه میرفتیم سرراست به اتاقی که با پنجره های چادوگرش گرما
وسرما را آشتی میداد
مثل دو عشقه پیمان آتشین
گره مینفودیم با هم
تمام تن دو لب میشدیم
تمام لب یک بوسه

«گناه دارد!» میگفت و پرندهء دستم را پس میزد از گریانش
مکلم در آغوشم میفشرد تا لبهایش را گناهکار نسازم
می افتادیم روی فرمن کاه در اصطبل اسب ها
می افتادیم روی شیر ها و شبنم ها
تفت فواب ما آهنگ شکیرا را بلند میفواند و میلرزید

هر آفر هفته
از نماز جمعه که برمیگشتم
با یک سبد سیب منتظرم بود مریم
اما با دیدنم
شتابان گم میشد در پسکوپهء نسترن ها
اسبم را تندتر از شاپرک-شکوفه ها میراندم
و میقاییدم سرخ ترین سیب را از سر مریم
میوسیدم و با تمام شغوت دندان میزدم
لبه‌ایش را میگزید مریم
دکمه های صدفی پیراهنش را میبست و در کولاکولا را باز میکرد

مینشستیم رو به باغ آلبالوی غروب
و قصه میگردیم از سفیدی میان سطر های روزنامه
قصه میگردیم از گلوله هایی که از شیشهء تلویزون نمیگذرند
از ثانیه های داغتر از فبر های داغ
از نی شکر های مرا
که پنهان شده اند در پشت دیوار های کاهگلی
با بلبل های ابریشمی دست دوزی
که با گلوی دوشیزه ها آواز میفوانند

قصه میگردیم از سرزمین ویران ایوت
و داستان امیرارسلان و ملکه فرخ لقاء
از آهوانی که میفاهند از کتاب های شعر بیرون بپزند
و با نسیم های بنگلی همسفر شوند
از آهوانی که در پشت ویتترین ها
سپرده اند فویش را به یوزپلنگ ها خلزی
قصه میگردیم از سیاستمداری
که سگ دیوانه بی در منبره اش فرناس میکشید
از ملایی که تجاوز کرد بر کودکی نه ساله
و پاک کرد قصبیب فونین خود را با طومار مقدس
گفت: عروسی میکنم با این بانودوشیزه
و دف زنان اتن کردند مومنان
کف زنان از پشت یک زن دیوانه
قصه میگردیم از قصه هایی که کسی در قصهء شان نشد

بسیار مست که میکرد ماریا
مجنون بید اشک میشد
و فحش میداد به تمام نامرد ها
به تمام دست هایی که پس از اورگاسم سرد میشوند
به تمام مرد هایی که عشق شان عرق میشود
و تجاوز میکنند بر بابی که منتظر موج شدن است
فحش میداد به آینه های قد نما ماریا
فحش میداد به فرشته های پشم آلودی که « دعا » را سنگسار کردند
و بر فاکستر « عبیر » نیز تجاوز کردند
ملا های پلنگینه پوش را بد دعا میکرد
گناه دارد میگفت مریم

آسمان و آب
والیبال میکنند با ماه
می اکلنم هفده ساله گی خود را از پل
و بیرون می آیم از کنار ماریا در ساحل
پاهای زلالتش را میبوسم با یک شافه شکوفه
گناه دارد میگوید
خواره یی از کف دستش میروید
و میشکوفد در گریبان من
هی! هواها برهء شب و روز
ماریا! دایف نلن از آن بالا
این آب پیشبینی پذیر نیست
اگر تو... میمیرم

مثل شب وروز بوسه در بوسه گره میفوریم با هم
در آبِ مهربان
آه! ماریای من
آب ، زخم آسمان را تازه کرده است
مریم! داریهء ماه ، چه رنگی دارد
در قفسِ سنگ؟

بود نبود من بودم

با کلاهی گلدریزی

از دور

پنداری چند پروانه، رنگین نشسته اند بر موهای پریشانم

از دور

به رییس جمهور شباهت داشتم

با یک دسته گل سرخ و یک شیشه شامپاین

میرفتم تا ماریا را غافلگیر کنم
مریم
مثل رنگین کمانی نشسته بود بر اسبم
شوخ و شرمزده
و میگفت: گناه دارد
ماریا هتما ای میل مرا دیده است
اما همین لحظه
منتظر من نیست
مریم میلغزد بر شقایق ها
برهء سیاه و سپید میرسد از اسب
گناه دارد
میروم تا ماریا را غافلگیر کنم

آه! نه! ممکن نیست
موبایلم را پرتاب میکنم در دریا
میدوم به سوی برج های دو قلو
آه! نه! ممکن نیست...
اسبم را میگذارم و میدوم به سوی مسجد دهکده
دهکده آه میکشد با دور
برج ها
به دو دست دعا مبدل شده اند
که میلرزند

میدروم به سمت مقالف گریزها
پولیس ها پس میزنند مرا
تروریست ها برج ها را با هواپیما زده اند
طالب ها دور میکنند مرا
بر دفتری تجاوز کرده اند امریکایی ها
هنگام شکار آهو
دور شویدا
اطفاییه ها می آیند
وفود آتش میگیرند

پس شویدا !
طالب ها با شهوت به دوشیزهء فون آلودی میبینند
که پیغش را در گلیمی کهنه پیپیده اند

پایین دوزخی
خافگیر کرده است دو سپیدارِ پرنده پوش را
آن بالاست ماریا و پس میزند دیوارِ دود را با نفس هایش
پایین می اندازند خود را آدمهای نیم سوخته
فدای من این ماریای من است که میفواهد خود را پرتاب کند
این مریم من است که با پیرهنی از گلیم ، خریادش را میبلعد
فدای من!
ماریای من است این که چون ستارهء دنباله داری سقوط میکنند

از آسمانفرایش

و می افتد کنار حوض فون آلود مسجر

دور شوید میگویند طالب ها

امریکایی ها این دفتر را گاییده اند

پشت تپه

باید سنگسار شود

سنگسار باید شود

باید به دفتر آمار فبر دهید

یک دفتر دیگر نیز سقوط کرد

باید سنگسار شود

آمبولانس!

نه! مریم من گناهی ندارد
نه! چه گناهی داشت ماریای من
بینییر پقدر معصوم است
دیگر این کوزهء شکسته بیهوده است
پشت تپهء مه آلود چه میگرد این مادر لعنت؟
پشت این بَرهء مسفره
بینید هنوز دو خاصرک آبی در چهره اش فرای من!
پژمرده؟
پاییز و عشق
ویران میکنند زیبا
اما این پاییز، این عشق، این ویرانی! فرای من! ماریا نگرینفت ،
رینفت مریم من

بود نبود من بودم
با فالستری در زمینِ صفر
به نام ماریا
با کوهِ کوچکی به نام مریم
امریکایی متجاوزا
طالبِ احمق!

ماریای من چه گناهی داشت مریم من؟
نیازی به سنگ گور نداشت مریم من
فود سنگ شد ، شاهنامه شد
نیازی به دعا نداشت ماریای من
مثل دعای یک عاشق
رفت سوی غروب

بود نبود من بودم
باید بروم افغانستان
عسکر امریکا هستم آفر
شقیقهء تروریست را نشانه بگیرم و بفرستمش به دوزخ
ماریای من چه گناهی داشت
باید از زیرِ مرز بگذرم
بیشتر شده اند پلنگ های پشم آبی
باید صاعقه یی شوم
و انتقام مریع خود را بگیرم

مریم که خود میگفت گناه دارد، برهء سیاه و سپید من!
پرستوی مریم!
مریم که رفته بود کبوتری را برهاند از سیم خاردار
عبیر من! دعای من! مریم!
پیراهن گلدارت بر طناب رفت تاب میفورد
چترت پر های طاووسی خود را گشوده است در کنج اتاق، ماریا
شکیرا بلند بلند... فدای من! هی! هوا ها!

بود نبود من بودم
با کلاهفودی آهنی بر سمت چپ پل
بافشتم به نعش شک آلود قریهء بالا میدیدم
که چون سنگوارهء یک دایناسور در مه فوایدیده بود
بر سمت راست پل با کلاهی گلرزی میدویدم دنبال برهء سیاه و
سپید
یادگار مریم من
دلفینک من تاب میفورد در گردن من
روز و شب را با هم باخته اند
تا این برهء سیاه و سپید را بازیچه یی بسازند برای من

سیاه و سپیداً پرستوی من!
بلند ترین برگ ها را در بر خابه میشویم
و هدیه میکنم به دندان های غزلفوان بره گگ فود
دلفینک باز یگوش!
از گردنم آویخته ای
مثل ماریای من از آسمانفر اش سوخته

میمیرم

وقتی یاقوتی از درخت سقوط میکند در آب

ماریای من سقوط میکند باری دیگر

نگران تمام پرنده ها و پروانه ها هستم

سقوط نکنند باری!

دایف نکن از آن بالا ماریا

این آب پیشبینی پذیر نیست

سر بر زمین پر گرفت آبخار الماس و اشک اشک شد
دلغینک بازیگوش!
ترا با لب هایش بر لب من گذاشت ماریای من در ساگر عشق
بره لگ آواز خوان!
ترا با اشک میشست مریم من
زیر درفت توت پوره میرهم
تا تروریست ها از دهلیز کوکنار به شهر نگرند
مادر!
پنجره را که باز میکنم
عطر و غبار با هم میرسند
افغانستان وهشتناک زیباست!
چيست آن سایه سبز دست زیر دیوار مسجد؟
نقاشی میکنم با علف بر دیوار مسجد
یک طوطی سبز
طوطی را دوست داشت مریم من
بر بالشت فوایش یک طوطی دوخته بود
با بالهای زری سبز
این طوطی همیشه در حال پرواز است
اما هرگز از من فرار نمیکند

مثل تو نیست!
میگفت مریم و سوزنش به زنبور عسلی مبدل میشد
بر مرسل های هفت رنگ ابریشمی
این هم بال دوم طوطی
آه! سایه مشکوک! چه طوطی قشنگی رو دیده است از انگلستان
باید عکسی بگیرم از این دور
و بفروشم برای مادرم به کالیفورنیا
ماریا! نتوانستم برای تو این طوطی وحشی را پُست کنم...
چه صاعقه یی از پل
منقار میزند هوا را؟
کافرا! عکس میگیردا
هی! هوا ها! برویم برهه سیاه و سپر من!

از آن سیم قاردار که میتوانم پرید
آن سنگ هم خود سنگری میتواند بود
سرانجام راهی هست
هی! هواها! برهء سیاه و سپید مریم!
شب از کوه پایان شده است
مادرا امروز از آنسوی پل عکس میگرفتند
فرا خیر کنارا
یک گیلان دوغ بیاور مادرا
فسته ام از شترقار های مزاحم

تیشه ۴، را باید تیزتر کنم
مادر! این افغانستان است
این هم پلی که بر آن پوره می‌دهم
و پرنده‌ها از زیر آن می‌گذرند
این هم یک طوطی سبزا دیوار یک مسجد
آن هم شطرنج ثانیه‌های فستهء من
برهء سیاه و سپید آن سوی پل
به پرده‌های پیانو میماند در بار
مادر! بهشت چند ساله است؟
این سرمهء جاویبی را عمو آورده است
سیاه مثل سنگ‌هایی که به سوی مریم پرتاب میشدند

این تعویذ هم
مترسک جن های موکل بر فوف است
هزار و یک رکعت زمزمه کرده ام ثانیه موعود را
مادرا عکسی از پنپرهء اتاقم بر ایتم بفرست
از گیلان نیم پُر ماریا که گلدان شده است دیگر
یک عکس هم از آن پتری گلدار
که هنوز منتظر ترانه های تازهء آسمان است

بود نبود من بودم
رقص روزنامه زیر سنگ
عکس رییس جمہور
پارہ میکنم و پاک میکنم توتھای لہ شدہ را از بوت ہایم
این ہم تصویر مجسمہ آزادی
یک کشتی کاغذی میسازم و رھا میکنم در آب
آہ کاش ماریای من چنین کم وزن بود
کاش ماریای من گل قاصد بود
میرود کشتی گل سرگردان بہ سوی برہ پیانو

بره لگ سپید و سیاهم را آورده ام تا با ماهیان کنار رود بازی کند
انار دانه میکنم برای مرغابی های مهاجری که نبات یافته اند از
کولاک
این کشتی کاغزی از کیست ؟
برپل نگاهی شکاک می اندازم و « پارکتاب » درفت توت را یک
بار دیگر برگ برگ از بر میکنم
پر از دانه های انار میکنم دامن کشتی را
و رهایش میکنم
با رود برود پشت کوه

پیش قناری هایی که میگویند رنگین کمان را میبافند
و آفتاب را شبانه با منقار های نقره یی خود صیقل میزنند
تا بامداد در فشانتر قامت بکشد
دعا کنند برای من!
مریم من پیش آنهاست
للا همت هم پیش آنهاست
روس ها آتش زدنش با بلند ترین سپیدار دهکده
سپیدار دو برابر قد کشید
و روشش را داد به شمشاد های کوهی
پیش آنهاست دلاور نیز
زن و زمینش را قومندان گرفت
و برایش پهل قران فتم کرد
نان داد تمام اهل دهکده را
زن دیوانه فریاد میزند: من قوماندان دلاور هستم
پشت و روی کوهم من
آینهء دریا را بیاورید!
مصطف ماه را بیاورید!
زن زمین هستم من
داریه بزنید، قفس های نفی!
تا پشت کوه

میروم پشت کوه پیش مریم فود
هی! هواها! برهء سیاه و سپید من!

پرنده بی نشسته است بر میلهء تفنگ
باید عکسش را بگیرم برای مادرم
موسیچه را شکار میکند کافرا
هی هو ها هی هو ها برهء سیاه و سپیدا

پریرا

دلفینک بازیگوش من!

چرا پرنده ها میروند از من

چرا یک بار هم نشد که دستی به ابریشم سیاه و سپید آن سوی پل
بکشم

چرا روزنامه ها با من بیگانه اند

با آن طوطی نقاشی

که در زمستان نیز سبز سبز است

بیگانه اند

چرا ماریای من! دلفینک بازیگوش من!

بره یی که مثل معاشقهء سیاه و سپید زیباست

میگریزد از نگاه من

چرا درفت ها از گنبدشک ها میپزند

چرا همیشه انگشت به ماشه هستند سایه های من
تروریست های مزخرفا بیرون بیاید از استفوان کوه
تا قلب تان را منفجر کنم مثل یک بمب دستی
چه میگیرند به جای جان این جوانه های جوشان؟
اگر میشنید اریوزه میفوانم
چه میگفت ماریا؟
چرا کسی چرا نمیگوید
چرا مریم من
کفتار ها به پشم هایت رحم نکردند
بوزینه ها با سنگ ها بوسیدند ترا
چرا کسی چرا نگفت؟
گناه نداشتی مریم من
زورق سبوت غرق شد
و سیب های بیقرار رختند پشت کوه

بود نبود من بودم
پنهان شده ام پشت یک سنگپشت سنگی
غوره می را میگذارم در غولک
شلیک میکنم به سمت پپ پل
ترنگ!
کاهفودم زنگ میزند
میدوم سوی تفنگ
آه! این یک غوره است!

در دهان میگذارم
طعم تاکیلا دارد
یکی دیگر
مزهء باغ تبعیدی!
غوره یی دیگر را میگیرم از خولک و در دهان میگذارم
دهان مریم را آب میزند
لب هایش میبوسند همدگر را
گناه دارد! یک دانه لگ به من هم بینداز!
به آب میسپارم توپک سبز را
ماهی ها باگیسوان مریم من طناب بازی میکنند
کوزه را پر از آسمان میکنند
و به پروانه یی میبیند که نشسته است بر پیشانی بره لگ سپید و
سیاه

از گلِ مو بردش می آمد ماریای من
میگفت : میفواهم گیسوانم آزاد باشند و با هوای تازه گیتار بزنند
با گردنبدش ویلن میزد
بلند میفواند آهنگ شکیرا را
و آنقدر در آینه چرخ میفورد که خواره یی میشد و می افتاد روی
تفت
می افتاد روی پونه های کوهی و میگفت : گناه!

بود نبود من بودم
یک گیلان آب آلبالو گرفتیم از شربت فروش دوره گرد
در بدل یک قطی کنسرو ماهی
نوشیدم دور از دیدبانهای شکاک
بلورین شدم
و تمام درّه را نفس کشیدم
لرزید دلفینک بازگوش من
ماریا آغوشت را به روی پرند پرند پرند باز کن
و بفوان بلند تر از آژیر اطفاییه
سی ان ان و الجزیره از پشت دیوار گزارش میدهند
بفوان مریم من!

د مېوره ۴۱ را از دستمال گل سيب پيرون مي آورم
و براي گل سنگ هاي گور تو ميخوانم
تو به گور نيازي نداشتي
برقص با پرند ه هاي نارنجي پشت کوه
گناه ندارد
روح ميتواند تا دلش بفواهد برقصد
بره لگ تو هالا ميتواند پنهان ترين سبزه ها را
شکار کند از بين سنگ هاي ناممکن
برقص مارياي من!
آسمان پيراهن سپاهش را با آفتاب غروب اتو ميکند
آب منتظر من است
اين آب قابل پيش بيني است...

بود نبود من بودم
باید آماده شوم برای انقیار
باید خود را بیندازم از پل و بروم پیش ماریای خود
نماز میخوانم پشت نماز و پیک میزنم پشت پیک
آیه های مقدس را تکرار میکنم با آهنگ شکیرا
باید برای انقیار آماده شوم
باید پرتاب کنم خود را از پل
پیک اول را به یاد چشمه‌های سر میکشم
رکعت دوم را برای لب هایت میخوانم

فردا اول وقت پرتاب میکنم فود را
و رودخانه را پراز شراب سرخ میسازم
فردا ملا ازان فود را انفجار میدهم و میفرستمش بیونم
پیکِ پندم است
رکعتِ پندم است
چه تلخ است این نماز
چه روانیست این ودکا
ماریای من! مریم من!
کابوسی با هزار پشم نگران در پیراهن من در اهتزاز است
پیراهنی پر از سایه های مارپیچ پوشیده است مرا
کاش سپایدرمن بودم ماریا
کاش جادوگر بودم و سنگ میسافتم دست های سنگدل ها را مریم
نسیم میشدم و در آغوشت میگرفتم ای عطرانوشه
صدف میشدم و پیراهنت میگرددیم ای مرواریدِ شبمنی
اگر این ویرانه ها را روی هم بگذارم چند آسمانفراش میشود؟
دایف نکن از آن بالا ماریا
سنگ دیگر بس است ای سنگواره های خلافن به دست
گوردسته جمعی سنگ است مشهورِ مریم من
ماریا! امبولانس از آن بالا دایف سنگسارِ دلفینک سیاه و سپیدِ فردا

نماز میفوانم پشت شراب و شراب مینوشم پشت نماز
رکعت پنجم، نوشیره ام؟

دلفینک بازگوش! بفواب آرام در گهواره= کاغذی خود
بیدار که شدی سلام مرا به مادرم برسان
بره لگ سیاه و سپید من!
سلامت را به مریم میرسانم
مواظب مادرم باش
بزرگ شده ای دیگر
فردا ملا ازان، اول وقت
باید یونیفورم نظامی خود را بیرون بیاورم ، مادرا
باید این واسکت پر از گوگرد را بپوشم، مادرا
آه اگر بدانی فردا...
مادرا مریا!
زمزمه میکنم آیه های مقدس را با آهنگ شکیرا

بود نبود من بودم
اول آفرین عکس را باید بگیرم برای مادرم
بعد سقوط کنم از پل مثل ماریا از برج
ماریا! دایف نکن از آن بالا
این آب پیش بینی پذیر نیست!
این آب قابل پیش بینی است!
اول باید دستهای مادرم را ببوسم و بعد بروم پیش خدا
پیش مریم فودم

مادرا سفر میروم
مادرا متاسفم که این سفر برگشت نداشت
مادرا چیست این پارچه سبز که یک عمر است میروزی و میبوسی
توغی برای گلرسته و مسجد پسر؟
نردبان همسایه را بیاورا
باید بر تخته مقدس بیاویزی این مرادسین را

کمره ۴۱، اعیار میکنم سمت راست پل

بود نبود یک تروریست... / ۵۱

می ایستم

پیش روی درخت توت
کاش گنجشک ها هم باشند

برهء سیاه و سپید من!

مادر!۴

پشت درخت توت ایستاده ۴

۵۲ / سمیع حامد

کمرہ آمادہ است!

بود نبود یک تروریست... / ۵۳

یازده

۱۰

۹

هشت

هفت

۶

۵

۴

۳

۲

الله اکبر

٥٤ / سمیع حامد

بود نبود یک تروریست... / ۵۵

پولیس های ملی و کومانڈو های بین المللی
کباب بره میفورند بر پلِ دودزده

نامه یی دریافته است از پنتاگون
با یک دلفینک و یک عکس سوخته
که گنبدشکی در هاشیه آن میپرد
فخریاد میزند زن دیوانه: من زن زمین هستم!
مادرا

مادر، ۴ در کالیفورنیا
پاک میکند اشک هایش را
با توغ سبزی که برگور من پکّه میزند بادها را

بود نبود یک تروریست... / ۵۹

بود نبود...

«بود نبود یک تروریست...» را در راه کابل - مزار یافتیم و در مزار بافتم... گپ های زیادی درباره آن دارم اما میگذارم برای بعد... اکنون این منظومه دگرگونه را هدیه میکنم به قربانیانی که خود نمیدانند دیو های قرن فون آنها را فروخته اند... این منظومه هزیان من است بر پل تاریخ معاصر... انرجه بی است میان من و من...
سمیع حامد

در مارچ ۲۰۰۶ در محمودیه عراق ، پندسرباز گروه پاراشوت امریکایی پس از تجاوز به دوشیزهٔ چهارده ساله ، عبیر ، او و خانواده اش را قتل عام کردند.

دعا فلیل اسود، دفتر هفده سالهٔ کرد به چرم عاشق شدن از سوی برادران و روستایی ها در پیرامون شهر باشیقه در شمال شهرموصل عراق سنگسار شد.